

مهدی استعدادی شاد:  
نثرنگاره‌ای از صادق هدایت

قضیه‌ی جایزه‌ی نوبل صادق هدایت را اغلب ما خوانده‌ایم که همراه قطعات دیگری از او و مسعود فرزاد در کتاب *وغوغ ساهاب آمده است*. این قطعات زمینه‌ای هستند که در آن‌ها هدایت، مخاطب را با نگرش طنزآمیز خود روبرو می‌سازد و در ضمن معنای تازه‌ای به هزل و شوخ‌باشی می‌دهد.

میلان کوندرا در کتاب *با عنوان "وصایای تحریف شده"* که مانیفست نظریه‌ی ادبی او است، از جمله این نکته را خاطرنشان می‌سازد که طنز، همانا اختراع مهم روح مدرن است. این "اختراع مهم" نه فقط در شناسنامه‌ی کتاب هدایت که اثر را "کتاب مستطاب" می‌خواند، بلکه در غالب قطعاتی که غزیه‌ها لقب گرفته‌اند، حضور خود را نمایان ساخته است.

این قطعات ادبی را نثرنگاره می‌شود خواند زیرا از قواعد نظم و شعر زمانه پیروی نکرده‌اند. در حالی که نامگذاری غریب آن‌ها به عناوینی چون *قضیه یا غزیه*، نه تنها شامل کنایه و طعنه به فرآورده‌های صنعتکاران سرایش و تمسخر غزلیات بی‌توش و توان ادبای متحجر است، بلکه همچنین سنگ بنای تحول ادبی و ساختاری تازه‌ای را در انواع ادبی (ژانرها)ی زبان فارسی می‌گذارد.

چاپ *وغوغ ساهاب فقط در شکل انتشار و نگارشش که اشتراکی است*، بی‌سابقه نیست. انتشار اثر آن هم از سوی شرکت سهامی با مسئولیت محدود، یعنی همان طور که در شناسنامه‌ی کتاب آمده: «*لیمیتد کمپانی*»، بی‌سابقه و در ضمن کنایه‌ای به مدیریت و سرمایه‌داران مدرن نیز است. فرای استفاده ناثران کتاب از زبانی خاص و نگاهی نو به مسایل اجتماعی و فرهنگی، اثر به لحاظ فرم بدیع است و با مداخله مخاطب در بطن روایت بدعت‌گذاری می‌کند. این بدعت‌گذاری، بخشی از کلیت ابتکارهای هدایت در عرصه‌ی ادبیات نوین فارسی و باعث چشمگیری او شده است.

ماجرای آن قضیه جایزه نوبل چیزی نیست جز رقابت یا هم‌آورد دو نسل مختلف بر سرایش و سرودن: «*بود پدری از علوم معقول و منقول بهره‌ور / دختری هم داشت با استعداد و با هنر / اما قدر دختر بر پدر مجهول بود...*» در همین سه مصرع هدایت علاوه بر معرفی بازیگران نمایش هم‌آورد نسل‌ها، دلیل انگیزش و خاستگاه رقابت آن‌ها را نیز برملا می‌کند.

منتها کاربرد نثرنگاره (همان قطعه‌ی ادبی به زعم قدما) فقط امکانی برای بیان کارزار یاد شده‌ی نسل‌ها و احتمال تداومش در آتیه نیست. بلکه همچنین برشی از طرح واقعیت را با درک و دریافت تازه‌ای از زمان همراه می‌سازد. دوری از وقت قدما که با طلوع و غروب خورشید و آمد و شد فصول تعیین می‌یافت، گسست از تلقی سنتی زمان در دوران تجدد را باعث شده است.

دورانی که در آن، "ساعت" نقش بارزی در روند معمول زندگی دارد و با تقویم و گاهشماری قراردادی به مفهوم مدرن معنا می‌دهد. بر بستر چنین زمینه‌ای از حضور زمان، روایت و حکایتگری در مدرنیته به استفاده از فرم‌های ناتمام و حتا ناکامل، چون قطعه - قطعه‌نویسی، کشیده می‌شود.

گفتیم که ماجرای جایزه نوبل به قضیه رقابت و هم‌آورد نسل‌ها بر سر سرایش اشاره می‌دهد. از يك سو، پدر خانواده است که شبها دود چراغ می‌خورد و تك و تنها کنج اتاق می‌نشیند و برای اجابت میل ملوکانه خویش و استقبال قدما و ادبا می‌سراید.

البته لحن طنز و نگاه شوخ، این امکان تفسیر را به مخاطب می‌دهد که سرودن پدر را حتا هم چون ارتکاب جرمی علیه سرایش دریابد. این جرم، سرودنی است که در قوالب غزل و قصیده عرضه می‌شود. بازار این عرضه، البته جایی نیست جز آن انجمن‌های ادبی زمانه که پدر خانواده را چون همدست و همقطاری از خود، با تبریكات و تشویق و با جوایز مشغوف می‌دارند.

این جا هدایت امکان دو معنایی یا دو لایه بودن روایت را با به کارگیری زبان و نگرش خاص خود می‌سازد. از يك سو، با غلط‌نویسی کلمات و بر هم زدن ساختار معمول جمله‌ها. یعنی آن جایی که او به جای نگارش اطاق و یقه با نوشتن اطاغ و یخه در متن بازی می‌کند. وسط روایت و با شکستن آن، او مخاطب را مستقیماً صدا می‌زند و تأکید بر خواسته‌ی خود می‌کند که «ما می‌دانیم که یخه درست است و یقه غلط است ولی هوس کردیم در سرتاسر این کتاب مستطاب يك دانه لغت غلط هم نوشته باشیم. چه می‌شود کرد؟»

از سوی دیگر با جا به جا شدن افعال در ساختمان جمله‌ها، حرف را چنان سر و ته می‌کند که انگار کل روایت را باید به صورت ساختاری معلقی در نظر گرفت. ساختاری که جای پا و اساسش معلوم نیست و از هر سخن آن می‌توان خلافتش را فهمید. با چند معنایی ساختن نثر و نیز با ابهامات ناشی از آن، هدایت در پی برجسته‌سازی نثر است تا در زبان فارسی معادلی برای لفظ و مفهوم *prosa* فرنگیان یافته و سایه‌ی نظم، که پشت شعر قایم می‌گردد تا همچون سلطان خودکامه و یکه‌تاز عرصه‌ی ادب فرمانروایی کند، از سر نثر کم شود. منظور دیگر هدایت در رفتار دیگرگونه با قواعد دستور زبان به اجتماعیات برمی‌گردد. قصد او، فردیت بخشیدن به آدمی است. زیرا در بر هم زدن قواعد دستور زبان است که آدم می‌تواند به شکل بیانی خاص خود برسد. وی می‌تواند از فرمان و دستور معمول پیروی نکرده و با يك نافرمانی به عرصه‌ی آزادی عمل رسیده و آفریدگار هنجاره‌ی تازه‌ای گردد.

با يك چنین تفاسیری از مقدمه‌ی قضیه جایزه نوبل، که مصرف معرفی پدر و جایگاه ادبی‌اش شده، به دختر می‌رسیم که قهرمان اصلی است و بر پایه انگیزه و عملکرد او روایت تداوم

می‌یابد: «اما چون دختر می‌دید اشعار پدر، / می‌زد دست حسرت و تلهف به سر / که چرا شعر من نتوانم سرود، / تا شوم مشهور اندر عالم زود...»  
 سرایش دختر، طبق این حسرت‌زدگی، در بار نخست ناکام می‌ماند. پدر پس از خواندن اشعار دختر آن‌ها را مچاله می‌کند و دور می‌اندازد. اشعاری که دختر يك شب روی پشت بام سروده بود: «از غصه اش آن شب هیچ نخورده بود شام، / بر ماه و ستاره‌ها نظر بسیار نمود / از شدت تأثر مقداری اشعار صادر نمود.» اما همان طور که اشاره رفت این اشعار مورد پسند پدر نمی‌افتند هیچ، باعث شماتت نیز می‌گردند: «برو گم شو از پیش من ای نادان بی‌ادب! / این‌ها که گفته‌ای شعر نیست قضیه است / عاری از وزن و قافیه و صنایع بدیعیه است /... / تو ندانی يك کلمه صرف و نحو عربی، / کی به فارسی نویسی يك شاهکار ادبی؟»

اما ادامه‌ی روایت، خبر می‌دهد که دختر به رغم این سرزنش شنیدن از پدر و نومی‌دی اولیه، دست از سرودن شعر بر نمی‌دارد. منتها این بار نه روی پشت بام و ملهم از آسمان، که در خیابان و با نگاه به دیوار قهوه‌خانه مضمون سرایش خود را می‌یابد: «ناگهان چشمش بر پشت دیوار قهوه‌خانه فتاد / نیشش شد واز و خاطرش شد شاد / دید بر آن دیوار با يك خط جلی و با ذغالی / نوشته‌اند دستورات اخلاقی خیلی عالی / که‌ای جوان بر عفت مردم منما دست دراز / همچنین تو ای دختر در کوچه میا با رخ باز / بر حیثیات دیگران بگذارید احترام / تا احترام گذارند بر حیثیت شما دیگران / طبع شعر دختر معطل نشد و کرد گل / اشعاری می‌جوئید در مغزش غل و غل.»

البته پدر به رغم اشعار اخلاقی دختر باز هم نرم نمی‌شود و از سرزنش و تحقیر فرزند دست بر نمی‌دارد. از این جای روایت، زن پدر وارد صحنه می‌شود و دختر را به چاپ اشعارش تشویق می‌کند. سرانجام چند ماهی پس از انتشار اشعار دختر و یأس او به خاطر مقبول نیافتادن قضایایش، فراش پست نامه‌ای می‌آورد که در آن خبر گرفتن جایزه نوبل از سوی دختر درج شده است. دختر هم برای گرفتن جایزه بار و بندیل می‌بندد و رهسپار فرنگ می‌شود. روایت به جای آن که بالاخره مخاطب را از سرانجام و عاقبت شاعره جایزه برده با خبر کند، با يك سؤال نهایی به آخر خود می‌رسد و بی آن که پایانی از وضعیت قهرمان خود را خبر داده باشد: «بدبختانه حالا هفت سال آزرگار شده است، / که خبری از دختر شاعره نیومده است / خدا نکرده یا او راه فرنگ را گم کرده / یا آن کاغذ هم از حقه‌های زن باباه بوده؟»

هدایت چنانچه آمد، با به کارگیری زبان خاص خود (املاء غلط کلمات و بر هم زدن ساختار معمول جمله‌ها) و با لحن کنایی به مهم‌ترین کنش و واکنش ادبی زمانه‌ی خود می‌نگرد. او از بیرون به آن قضیه می‌نگرد و به اشرافی بر موضوع مورد مشاجره

می‌رسد. با این رسیدن به تحول و نگریستن با فاصله، او به طور ضمنی به نگارش مورد نیاز زمانه و به جهان بینی معاصر و لازم خواننده را ارجاع می‌دهد.

ارجاعات او چنین نظام و قوام می‌گیرند که در تداوم روایت حال قهرمان (آن شاعره‌ای که به رغم سرزنش‌ها و سرکوفت‌ها در نوآوری صاحب قدم می‌ماند) و نیز در آن پایان نیمه تمام قضیه‌ی جایزه‌ی نوبل خواننده شاهد شکل‌گیری فرم نثرنگاره می‌شود. آن هم نثرنگاره‌ای که نه تنها پاسخی به سؤال‌های پیشینی نمی‌دهد بلکه در سرانجام خود به تعدادی سؤال‌های قبلی می‌افزاید. زیرا سرانجام معلوم نیست که دختر شاعر در کار خود توفیق یافته یا این که اصلاً تمام انگیزش‌های نوجویی و نوآوری خود حاصل یک توطئه شیطانی بوده است. هدایت در هر لحظه از این نثرنگاره (یا از دید او قضیه)، دریچه یا تونلی را می‌گشاید. آن چه در نگاه اول بایستی به رهیافت و گره‌گشایی منجر گردد. چنان چه مثلاً در هنگام نقد سنت که به صورت نمادینش در این جا پدر سراینده و آن انجمن‌های ادبی مشوقش هستند، برای تالی آن و نماد نسل جدید فرزند پسری را وارد میدان کارزار نمی‌کند. تا مبادا آن گردونه‌ی قدیمی رستم و سهراب و رشته‌ی قصه‌های کهنه به حرکت درآیند. حضور دختر در برابر پدر، گرچه اشاره‌های ضمنی به مردسالاری و پدرسالاری را می‌تواند متبلور سازد، اما خود بلاواسطه و فوری به توفیق و جامعه‌ی آرمانی منجر نمی‌گردد.

هدایت با اشراف بر واقعیت‌بینی خود، این جا با گشایش هر دریچه یا تونل تازه ما را در وهله نهایی نه به رهیافت یا تحول که به فهم پیچیدگی و دریافت پیچ و خم‌های لابیرنتی زندگی دعوت می‌کند.